

# انسانِ سیمرغی وروشِ اندیشیدنش

اندیشیدن ، جستجوئیست که انسان را تحول میدهد  
جستجوکردن = گشتن وگردیدن = تحول یافتن

تا در طلبِ گوهر کانی ، .... کانی  
تا در هوس لقمه نانی ، ..... نانی  
این نکته ورمز، اگر بدانی ، دانی  
هرچیز که در جُستنِ آنی ،..... « آنی » مولوی

گوهر خرد ، در فرهنگ ایران ، جویندگی است . خرد ، در اندیشیدن ، میجوید . اندیشیدن ، جُستن است ، و آنکه به جدِ میجوید (ازبُن هستی اش میجوید ) ، تحول می یابد . هر که در اندیشیدن ، بجوید ، خودش ، تحول می یابد . انسان میاندیشد ، تا تحول یابد . درجائی ، جُسته میشود که تاریکست ، و چیزی جُسته میشود که گم و نهفته وپنهان و« بسته یا در بسته » است . اندیشیدن با خرد ، رفتن و جنبیدن در تاریکیها ومجهولات وناشناخته ها وامکانات هست که در آنها میتواند بجوید ، ودر چنین جنبشی وروشی در تاریکیها ، شادی می یابد . گوهر انسان ، در جستجوکردن ، شاد میشود .

ازیکسو ، « خرد » در فرهنگ ایران ، زبانه کشیدن آتش جان (جان = جی + یان) ، یا طبیعت و نهاد و بُن انسان ، از روزنه های حواس است . این آتش یا گرمی جان ، که نهاد و فطرت هرانسانیست ، از روزنه های حواس او میافروزد و می تابد و روشن میسازد ، و « خرد » ، همین روشنیهای افروخته از گرمی جان خود انسان در حواس است . و خرد ورزیدن یا اندیشیدن ، دیدن با این روشنی و چراغ در تاریکی است .

روشنی یا بینش و اندیشه ، فروزش و تابش « جان یا زندگی خود انسان » است . در فرهنگ ایران ، انسان ( مردم = مر + تخم ) تخمیست که با جفت شدن با آب ( شیرابه و اسانس همه چیزها در گیتی ، آب خوانده میشد ) سبز و روشن میشود ، یا « می و خشد » . انسان ، هنگامی با شیرابه و اسانس یا جامایه چیزها ، قرین شد و آمیخت ، آنگاه کل هستی اش ، میدرخشد و روشن میشود و می بالد و میاندیشد . « و خشدن » گوهر انسان ، بر آیندهای فراوان و گوناگونی دارد . این واژه در آلمانی به شکل « واکسن = wachsen, Wachstum » باقیمانده است . ولی در فرهنگ ایران ، « و خشدن » ، روشن شدن ، درخشدن ، شعله ور شدن ، نمو کردن ، پیشرفت کردن ، افزودن ، رشد کردن و بسط و توسعه یافتن و بالیدن بوده است . به سخنی دیگر ، گوهر و بُن هر انسانی ، هنگامی با جامایه پدیده ها در جهان آمیخت ، آنگاه ، از خودش ، روشن میشود ، و با آن روشنی است که بینش می یابد .

این یک اندیشه بسیار ژرف فلسفی است ، که بنیاد فرهنگ ایران شد و تا ما این اندیشه را در ژرفایش در نیابیم ، گستره پهناور فرهنگ سیاسی و اجتماعی و دینی و حقوقی ایران را نخواهیم شناخت . « و خشد » ، دریزدانشناسی زرتشتی به الهام وحی و کلام ایزدی هم گفته میشود . زرتشت ، « و خشور » است . البته معنای این اصطلاح ، آن بود که آنچه زرتشت میگوید ، از بُن نهاد خودش

میگوید . و این با « وحی و الهام » فرق دارد . « و خش » ، معنای سخن و حرف هم را دارد . اینکه فردوسی درباره پیدایش مردم میگوید که :

سرش راست بر شد چو سرو بلند

به « گفتار خوب » و « خرد، کار بند »

بدین علت است که **گفتار خوب و خردِ کار بند ، پیایند همان بر شدن یا « و خشیدن درخت وجود انسان » هستند** . با یک نگاه ژرف در این نکته ، میتوان شناخت که روشنی و بینش حقیقی انسان ، مستقیماً پیایند اقتران و آمیزش **بُن جان** ( زندگی ) خود انسان ، با شیرابه و جانمایه جهان هستی است که هم « آب = آیه = آوه » ، و هم « **مایه** » و هم « **رَس** ، **رَسا** » و هم « **ژد** » و هم « **خور** » و هم « **مان** » و هم « **گم و انگم** » .... نامیده میشود . خدا که اهل فارس او را « **خرم** » مینامیدند ، « **ژد** » جهان است . از این رو نخستین روز هر ماه و سال را « **خرم ژدا** » مینامیدند ( آثار الباقیه بیرونی ) . روشنی و بینش و امی ، روشنی و بینش حقیقی نیست . این تجربه ، تجربه دیگری از شناخت حقیقی است که امروزه ما داریم . ما بطور عادی ، بینش خود را پیایند ، روشنائی آفتابی ( سرچشمه روشنائی در خارج ) میدانیم که به پدیده ها افکنده میشود و ما با آن روشنائی ، میتوانیم ببینیم . درست این دو دیدگاه ، در تضاد باهمند . و با نشناختن این تضاد ، ما نمیتوانیم ژرفا و گستره فرهنگ ایران را دریابیم ، و همه فرهنگ ایران را جزو افسانه ها و خرافات و افکار خام کودکانه ، خوار و بی ارزش می‌شماریم .

در فرهنگ ایران ، تا انسان ( مردم = مر + تخم ) با چنین روشنی که از اقتران جان خودش ، با جانمایه پدیده ها می تابد و میافروزد ، نبیند و نمزد و نشنود و نبساید و نبوید ، بینشی گوهری ندارد و بنیادی نیاندیشیده است و زندگیش ، بی تحول ( بی تروتازگی ) است و هیچگاه ، نو نمیشود . با هر روشنائی دیگری که وام کند

وعاریه بگیرد ( مثلا روشنائی از آفتاب وام کند ، یا از آموزه ای و آموزگاری یا از پیامبری یا فیلسوفی یا از سنن اجتماعی ) هنوز ندیده و نیندیشیده است . تنها با « روشنی ، فروخته از جان خودانسان درآمیختن بی واسطه با هستان هست » ، که اندیشیدن ، به بینش واقعی میرسد . چشم باید با چراغِ جان ( زندگی ) خودش ، ببیند . چشم ، باید هم چراغِ روشنگر ، وهم « سرچشمه دیدن چیزها با همان روشنی جوشیده از جانش » باشد . چشمی ، نهاد چیزها را می بیند که از فروزش آتشِ جانِ خود ، آن را روشن کند . جانِ انسان ، مشعله ایست برای افروختن تاریکی ها و رفتن در تاریکیها و روشن کردن و دیدن در تاریکیها . از این رو فرهنگ ایران ، جان انسان را « تخمه آتش = اصل آتش » میدانست ، چون از آتش جانست که روشنی می تابد . دیدن با روشنائی وامی ، به خودی خود ، گونه ای دیگر از تاریکساختن جهان و زندگی هست . روشنائیهای وامی و عاریه ای ، هم ، آتش جان را خاموش میکنند ، وهم پدیده هارا با روشنی خود ، می پوشانند ، و دیدن با آتشِ افروخته از جان خود ، درست باید در آغاز ، همین « سطحی را که روشنی وامی به دور پدیده ها ، پیچیده و آنرا پوشانیده » بشکافد و از آن بگذرد . روشنائی های وامی ، همه « پرده های بینش حقیقت » هستند . ما با جهانی « آشنا » هستیم که با روشنائیهای وامی ، بسته بندی شده اند . درست این آشنائیها که از روشنائیهای وامی ، پیدایش یافته اند ، مارا از شناختن با روشنائی برآمده از جانِ خود ، باز میدارند .

چشم و « حواسِ دیگر انسان » و خرد ، دیگر ، چراغِ افروزنده نیستند ، و آنها ، آتشِ جانِ خود را در زیر خاکستر ، دفن کرده اند ، تا انسان فقط با « روشنائی عاریه ای » ببیند و ببوید و بشنود و بساید و بچشد .

از سوی دیگر، در فرهنگ ایران، خرد، با « ماه پُر، یا ماه گرد » اینهمانی داشت که در تاریکی می بیند. انسان، درخت سرو همیشه سبزیست که فرازش، ماه پُر هست. این تصویر انسان در فرهنگ ایرانست. انسان، در فرهنگ ایران، گلی نیست که هر شکلی میتوان بدان داد که گوهر « مردنی » دارد و خدائی بدان صورتی میدهد که میخواهد و در آن گل، هر چه میخواهد، میدمد. چرا انسان، درخت سرو هست؟ چون درخت سرو، تخم سیمرغ (= ارتا) شمرده میشود، و از این رو نامش « اردوج = ارتا + وج = تخم ارتا » میباشد، و « نخستین عنصر، یا تخم آتش، یا جان انسان »، هم « ارتا » نام دارد. این وجود همیشه سبزشونده، در فرازش، خوشه ای دارد که « ماه پر » میباشد. ماه پُر، اینهمانی با « خرد » دارد. بدین علت نیز این درخت سرو، « سروسهی » خوانده میشود، چون « سهیدن که در پهلوی سهیستن = sahistan » است، به معنای به نظر آمدن، به نظر رسیدن، ظاهر شدن و سهشن = sahishtn معرفت حسی و روعیت و سهیک = sahi که همان سهی باشد به معنای قابل روعیت و شفاف است. آنچه همیشه از نو سبزمیشود (درخت سرو)، همیشه از نو، روشن میشود و همیشه از نو می بیند. اینها همه « و خشیدن هستی خود فرد انسان » هست. آنچه که از خودش، روشن میشود و می بیند (می و خشد)، میتواند همیشه در تاریکیها راه ببیماید، و از تاریکیها نمی ترسد. کسی از تاریکی میترسد، که گوهر وجودش، آتش شعله کشنده نیست و نمی و خشد، و باید روشنی و آتش را از دیگری وام کند. انسانی از تاریکی جستجو و آزمایش میترسد که جانش، آتش نیست. به عبارت دیگر، تخم سوخته ایست که از آمیزش با جانمایه چیزها، ناتوان از « و خشیدن » هست. با دیدن در تاریکیها هست که انسان یقین به سرچشمه بودن روشنی و بینش خود پیدا میکند. باید گام در تاریکی گذاشت، و آتش جان خود را

برافروخت تا با فروزش این آتش ، بتوان همه پدیده ها را با روشنائی خود ( با و خش خود ) دید .

## رُستم با و خش روشنی از چشم خودش نیک را از بد می شناسد و نیاز به هیچ رهبریا واسطه ای ندارد چون جانش ، « تخم آتش » است

اینست که بینش حقیقی ، با بینش درتاریکی آغاز میشود . چشمی یا خردی که درتاریکی میتواند ببیند ، یقین از « روشنی دارد که از نهاد و فطرت خودش » ، می تابد . کسیکه با روشنائی برافروخته از جان خودش ، می بیند و میشوند و میمزد و می بوید ، با خرد خود ، میاندیشد . با شناخت این شیوه اندیشه هست که میتوان رفتن رستم به درون غار را در هفتخوان آزمایشش در شاهنامه فهمید .

رستم به هفتخوان آزمایش و جستجو میرود تا بتواند با خرد جوشیده از جان خودش ، بی یاری هیچ واسطه ای ، خوبی را از بدی ( زندگی یا ژئ را از ضد زندگی یا اثری ) باز شناسد ، و این بینش خردش باید « مایه ای = توتیائی » باشد که « چشم همه جانها » را تحول میدهد و میگذاید . تحول خرد رستم ، با ورود در غار ، آغاز میشود . چشم او که نماد خرد اوست ، باید تحول بیابد تا بتواند درتاریکی خوبی را از بدی تشخیص بدهد . او نیاز به « و خشدین تخم هستی خود » دارد .

رستم در هفت خوان آزمایشهایش ، وقتی وارد غار شد ، دیو سپید را که پیکریابی « گومیختگی خوبی و بدی در هر رویدادی هست = یا دورنگه است » نمی بیند ، چون چشمش ، آمادگی برای دیدن

در تاریکی را ندارد. به ترکیبِ دو چیز همجنس، « آمیخته »، و به ترکیب دو ناجور و نا جنس، « گومیخته » گفته میشود. دیو سپیدی که در غار است وجودیست که گومیخته نیکی و بدی با همست. رستم در غار، چشم خود را میمالد و با سرشکی که از جانش میترآود، تخم چشمش را آبیاری میکند، و تخم چشم او، از آب جانِ خود او، می و خشد، یا سبز و روشن میشود. اکنون او میتواند با روشنائی که از جان خود او فروخته شده، ببیند و با این روشنی هست که « دیو سپید » را می بیند. دیو سپید نیز، گومیخته دورنگ سیاه با سپید است. دیو سپید، در این داستان، نماد « گومیختگی خوب و بد، یا زندگی و ضد زندگی با همست ». **خردی که از جانِ خود انسان میاندیشد ( می و خشد )**، میتواند خودش خوب و بد، را از هم بازبشناسد، و نیاز به روشنی و بینش و امی از دیگری ندارد. و دیوسپید، دست و پائی دارد که آهنین و پولادین است که نماد « خشم و برّندگی و قهر و تهدید، یا اثری = ضد زندگی » هست.

رستم، دست و پای دیوسپید را میبرد، و از کار میاندازد و زندگی یا ژی ( جی = گی ) را که « سه قطره خون جگر و دل و مغز او » می باشد بر میدارد. **خردِ هر انسانی که نگهبان زندگیست**، باید بتواند در روند جستجو، « زندگی = ژی یا گی یا جی » را از « ضد زندگی = اثری » از هم بازبشناسد. و رستمی که خوانهای گوناگون آزمایش خود را پیموده و جانش در اثر این آزمایشها، تحول گوهری یافته است، میتواند با خردش ( چشمش )، به چنین شناختی در غارتاریک جهان و زمان برسد. **خرد انسان، نیک و بد را در زندگی، در روند آزمایش و جستجو که وجودش را تحول میدهند، باز می شناسد.** این روشنائیهای و امی نیستند که با امر و نهی، نیک و بد را برای او معین میسازند. **رستم، « سه قطره خونی را که در این هفتخوان یافته »، جانمایه و شیرابه زندگیست.** در فرهنگ ایران، « خرد »، مجموعه به هم پیوسته جگر و دل و مغز با همست،

چون جگر (= بهمن ) ، بُنکده پیدایش خون شمرده میشد، و خون سپس در دل (= ارد=ارتا = سیمرغ ) پخش میشد ، و در مغز (= ماه ) ، این خون به همه « حواس » راه می یافت و روشنائی حواس ، خرد شمرده میشد . آتش جان از جگر، به دل میرسید و از دل در روزنه های حواس پخش میشد و میافروخت و تبدیل به تابش میشد . این جانمایه ، یک ویژگی بنیادی دارد ، و آن ویژگی « تحول دهندگی » است . این شیرابه زندگی که رستم در جستجوها پش یافته ، میتواند ، همه چشمهای کور را تحول بدهد ، و « خورشید گونه » سازد . به عبارت دیگر ، چشمها را هم « از خود ، روشنگر و هم از خود ، بیننده » سازد . رستم ، با آموزه ای و شریعتی و مکتبی و ایدئولوژی ای، آفتاب حقیقت نمیشود ، که روشنی و بینش به همه ، وام بدهد ، بلکه مایه ای می یابد که خردها را چنان تحول میدهد که هم خود، روشن میکنند ، و هم خود با آن روشنائی، می بینند .

**خرد ، تخم چشم انسانست که تشنه آبست**

**چشم ، مشتاق چشیدن آب هست**

**آب ( شیرابه = خور = ژد = مان ) ، جانمایه همه پدیده هاست**

روشنی و بینش ، در فرهنگ ایران ، پیوند یابی یا آمیزش و همبغی ( انباری ) تخم با آب ( شیرابه و جانمایه همه چیزها ) است . هر انسانی خودش ، گوهر وین و اسانس چیزها را میچشد و میمزد و در اثر این چشیدن و مزیدن و یا شتشو کردن خود یا شناوری در آن ، و یا نوشیدن آن ، جانش ، می و خشد و روشن و بینا میشود . این را « همپرسی » میامیدند که به اصطلاح امروزه « دیالوگ انسان با کل طبیعت و هستان و طبعاً با خدا » باشد . همپرسی انسان با خدا ، هیچ معنائی جز این نداشت که انسان با کل پدیده ها درگیتی

مستقیماً می‌آمیزد ، و از این آمیزش ، مستقیماً به بینش و روشنی میرسد . اینست که تخم (= گوهر جان انسان = مردم = مر + تخم) ، آب را می‌جوید و همیشه تشنه آبست ، و همچنین ، آب ( اسانس و جانمایه جهان هستی و خدا ) تخم را می‌جوید ، چون هر دو کشش ( سنگ = هنج ) به هم دارند . جستجوی آشکار در آگاهبود یا در خود، ملازم ، کشش نهفته در نا آگاهبود یا در « بیخودی » است .

همانسان که انسان ( مر + تخم ) در فرهنگ ایران ، تخم است ، و تخم که گوهر انسانست ، همیشه تشنه آب ( آوه = آبه = سیمرغ ) است تا بوخشد و بشکوفد و سبزو روشن شود ، تخم چشم نیز که نماد خرد است ، تشنه آبست تا با هنجیدن آب در خود ، تحول به سبزی و روشنی و بینش بیابد . « اند » که پیشوند « اندیشیدن » باشد ، به معنای « تخم » هست ، و پسوند « دیسیدن » در « اندیشیدن » ، صورت دادن و شکل یافتن میباشد . گوهر انسان یا تخم انسان ( مر + تخم = مردم ) ، به طور فطری و ذاتی ، تشنه آبست . گوهر جان انسان ، تشنه است و این تشنگی جان و گوهر انسانست که « جستجو » و سپس از عطار « درد طلب » خوانده میشود . گوهر یا فطرت انسان ، تشنه و مشتاق و جوینده یا کشیده شونده به نوشیدن شیرابه همه پدیده ها در جهانست ، و این شیرابه که « آوه = خور » باشد ، و در هر چیزی روان هست ، خدا یا سیمرغست . واژه خرابات ، از همین « خور + آوه » ساخته شده است که به معنای « خونابه یا « آوخون » خداهست . « این تشنگی گوهری جان » ، این « طلبیدن همیشگی آب » ، این همان « درد طلب » است که آثار شیخ عطار ، گرداگرد آن چرخ میزند . آشکار شدن این تشنگی گوهری جان انسان ، در خرد است که جستجو خوانده میشود . اینست که خدای زندگی « = رام = جی = زم » در رام یشت میگوید « نام من ، جوینده است » . زندگی ( جی ) یا خدا

درجان انسان ، میجوید . از این رو در کتاب مصیبت نامه عطار ، « سالک فکرت » ، گوهر تفکر ، «جویندگی جان انسانی » شمرده میشود .

این متفکر جوینده در مصیبت نامه ، گستاخت ، و هیچ واسطه ای را نمی پذیرد ، چون تشنه ، تا خودش آب را نچشد و نمزد و ننوشد ، دست از جستجو نمیکشد . سالک فکرت عطار ، بینش نقد و بیواسطه و مستقیم را میطلبد . اینکه کسی برای او مدح و ستایش آب ( حقیقت ) را بکند و از شکل و شمایل آب بگوید ، تشنگی جان او را رفع نمیکند . اینست که « سالک فکرت » عطار ، یگراست در آغاز به « پیش » همه مقربان الله ، و سپس پیش همه پدیده ها میرود . از جمله در آغاز ، پیش میکائیل میرود . و به میکائیل که همان « میغ + ایل = خدای ابرو باران و آب » هست ، میگوید « ای مفاتیح جهان در دست تو » درد طلب مرا چاره کن . چرا میکائیل یا خدای ابرو باران و آب ز ، کلید های جهان را دارد ؟ چون میکائیل با باران ، « شیر از پستان میغش » به دانه ها و بذرها و تخم ها میدهد و هردانه ای را سبزو روشن میکند ، و از هم میگذاید . با آب ( آب ، در بندش ، به همه مایعات و شیرابه ها و جانمایه ها گفته میشد ) ، تخم های بسته ، بازوگشوده میشوند . اکنون « جوینده متفکر » از میکائیل میخواهد که درد طلب او را چاره کند . ولی میکائیل بدو میگوید :

تو برو ، کاین « در » زمن ، نگشایدت

جز « درون خویشتن » ، نگشایدت

تو خودت ، هستی که این در بسته گوهر خودت را میتوانی بگشائی . درجان خودت ، این آب ( جانمایه ) ، هست . تو خودت کلید گشودن همه چیزها هستی . درست این کاریست که رستم در هفتخوان کرده است . رستم ، با مالیدن چشم خود ، سرچشمه آب را درجان خود می یابد . جان که جی یا گی باشد ، هم به معنای «

آبگیر» و هم به معنای « سیمرغ » هست . سیمرغ ، مایه و جانمایه همه جانهاست .

رستم ، مانند انسان زنجیری افلاطون در غار نیست که باید کسی زنجیرهایش را بشکند ، و او را به فراسوی غار ببرد تا آنجا بتواند روشنی و امی را بیابد ، و با دشواری با آن خو بگیرد ، و از آن روشنی و امی ، آزرده و پیریشان نشود . اینجا خود رستم میتواند بی رهبر و بی شکستن زنجیری ، از خود ، روشنی را بیفروزد. تخم چشم خودش ، از سرشک و شیرابه و خون هستی خودش ، « می وخشد » . یزدانشناسی زرتشتی ، ناچار بود که اندیشه های خود را درباره اهورامزدا و زرتشت ، با کاربرد همین « آب و تخم » در فرهنگ ایران ، بیان کند . ولی درست دیده میشود که این « خود جوشی روشنی و بینش از انسان » که در داستان رستم آمده ، در یزدانشناسی زرتشتی ، طرد و نفی و انکار میگردد .

درزند و هومن یسن ، این اهورامزدا هست که خرد همه آگاهش را به صورت آب ( آب کرپ = به شکل مایع = آبگونه ) بر دست زرتشت میریزد . زرتشت ، مانند رستم ، چشمش را نمی مالد تا از آب جان خود ، آنرا آبیاری کند ، تا روشنی و بینش ، از تخم چشم خودش بوخشد ، بلکه روشنی و بینش زرتشت ، از اهورا مزدا ، وام گرفته شده است . البته خرد همه آگاه ( هرویسپ آگاه ) اهورامزدا ، همیشه ، « روشنی بیکران » نامیده میشود ، و این روشنی هست که به گوهرانسان (مردم = مر + تخم ) تابیده میشود ، و تخم انسان در زرتشت ، دیگر « تخم سیمرغی مانند رستم » نیست که در آمیختن مستقیم با جانمایه خودش ، میتواند روشن و بینا شود . آنچه در عبارت زند و هومن یسن با اهمیت است ، این نکته است که « خرد همه آگاه اهورامزدا » ، با « آب » ، اینهمانی داده میشود . زرتشت با نوشیدن خرد آبگونه اهورامزدا ، آینده را می بیند . این تجربه پیدایش روشنی و بینش ، بکلی با « وحی الله ،

بوسیله جبرئیل « در اسلام فرق دارد . تفاوت اهورامزدای زرتشت با سیمرغ ( = اوه = آبه ، آبا دانا = نیایشگاه سیمرغ در تخت جمشید) آنست که اهورامزدا ، خردش را به شکل آب فقط درمشت زرتشت میریزد ولی سیمرغ ، خودش یگراست و بی هیچ واسطه ای ، آب یا شیرابه و خورو مایه در همه جانها هست. سیمرغ ، خودش ، جان هرانسانی است ، و جان که « جی + یان » باشد ، به معنای « جایگاه سیمرغ = گی = جی » هست . جهان ، دریای جان یا سیمرغ ( سمندر) هست و انسانها ، ماهی شناور در این دریا هستند . برپایه این پیشینه است که فردوسی در شاهنامه میگوید : « حکیم این جهان را چو دریا نهاد » . همه جهان دریا هست . جهان ، دریائست که ساحل ندارد. این اندیشه در بندهش به گونه ای دیگر نیز عبارت بندی میشود .

دریای فراخکرت ، دریائست که سیمرغ در میانش بر فراز درخت همه تخمه نشسته ، و در زیر این درخت ، هزاران هزار کانال ( قنات = فرهنگ ) به همه تخمها ( جانها ) در جهان کشیده شده است و این دریا ، مستقیماً همه تخمهای جانها را در جهان ، آبیاری میکند . از این رو ، دریا ، سمندر خوانده میشود ، و این کانالها را « فرهنگ » مینامیدند . فرهنگ ، بیان اتصال و پیوند مستقیم هرانسانی با سیمرغ هست . خدا ، شیرابه و مایه و خور ( آخونی ) یست که به همه جانها کشیده شده است. حقیقت ، پیوند مستقیم با همه انسانها دارد . این اندیشه نه تنها از اهورامزدای زرتشت پذیرفته نمیشود ، و چنین گونه « همپرسی » را رد و انکار میکند ، بلکه همه ادیان ابراهیمی نیز ، خط بطلان بر این پیوند مستقیم دریای جان یا خدا ، با هرانسانی میکشند .

ریشه بردگی و عبودیت و تابعیت انسانها ، در « بریدگی جان انسان ، از پیوستگی به سرچشمه حقیقت » است . این اندیشه بریدگی را همه این ادیان نوری ، در ضمیر و اذهان و روانها و عقلها

، بنام « حقیقت » جا می اندازند . و داستانهائی را که بیانگر این پیوند مستقیم هرانسانی با حقیقت است ، افسانه و خرافه و موهوم و اساطیر دروغ ، بشمار میآورند و می نکوهند و مهرباطل بر آن میزنند . اینکه جان انسان ، از خودش مستقیماً رابطه با حقیقت ، یا با خدا ندارد ، یقین انسان را به اصالت خودش از بین میبرد ، و با نومیادی ، ماده قابلی برای تابعیت و عبودیت و اطاعت و بردگی میگردد.

این اندیشه در تفاسیر قرآن برآیه (96 در سوره بقره ) در اسلام ، در « آویزان ساختن هاروت و ماروت » در چاه بابل بازتابیده شده است . هاروت و ماروت ، همان « خرداد و امرداد » در فرهنگ ایران میباشند . و قرآن در اشاره به هاروت و ماروت ، با فرهنگ ایرانست که میستیزد ، و به سراغ طرد آرمانهای بزرگ و ژرف مردمی ایران درباره سکولاریته میروند .

این سراندیشه « آب و تخم » ، بنیاد فرهنگ ایران در « شناخت همه گستره های زندگی » بود . آب ، شیرابه و افشره و اسانس و جانمایه همه هستان شمرده میشد . آب ، معنای تنگ امروزه را نداشت . همه هستان ، که حاوی طبیعت و آفتاب نیز بود ، دریای این شیرابه رونده ، یا این آب ، یا مایه تازنده ( جاری و روان ) بود . این شیرابه و اسانس و مایه که در همه چیز روان بود و میتاخت ( جاری بود ) ، که جانمایه هر چیزی شمرده میشد ، « خدا = ارتا = سیمرغ = گاوبرمایون » نامیده میشد . شناخت ، پیوند و آمیزش تخم ( مر + تخم = مردم = انسان ) با این رود ، یا « دریای مواج » بود . انسان در شنای در این شیرابه ( خور ، مایه ، رس ) یا با نوشیدن این نوشابه ( در جام جم ) ، یا شتسشوی خود در این شیرابه ، این جانمایه و اسانس هستی را ، مستقیماً در گوهر خود می هنجید ، و از این اقتران و آمیزش و پیوند ، 1- « شناخت و بینش » ، و 2- روشنی ، و 3- شادی ( سبزی و تازگی ) ، و 4- بقا

( بيمرگی ، همیشه از نو زنده شوی = فرشگرد ) درهرانسائی ، پيدایش می یافت .

اين سرانديشه بسيار ژرف ، با پيکريابی های گوناگونی که درخدایان ايران یافته است ، آرمانهای زندگی اجتماعی و سياسی و دینی و اقتصادی ايران را مشخص و نمایان را میسازد . به ویژه ، جفت خرداد و امرداد ، یکی از برجسته ترین پيکريابیهای اين پيوند و آمیزش آب و گیاه باهم هستند . اين دو زنخدای خرداد و مرداد که دراسلام بنام هاروت و ماروت معروفند ، جفت جداناپذير آب و گیاه هستند ( قرآن ، سوره بقره آیه 96 ) .

درواقع « خرداد » ، شیرابه یا آب وافشره ویا جان ، درگیاه « امرداد » هست . اين دوبرآیند جدا ناپذير ازهم ، درجفت ازهم جداناشدنی خرداد و امرداد ، تصویرشده اند . بايد درپیش چشم داشت که دراین جهان بینی ، همه جهان وخدایان وانسان ، سرشت گیاهی دارند و میرویند و می « وخنند » . نه خرداد با آب ، به معنای تنگ امروز ما بود و نه امرداد ، به معنای تنگ جهان نباتی امروز ما بود ، بلکه هردو ، دربرگیرنده سراسرجهان هستی میباشند . انسان هم ، جان ( شیرابه = جی = گی ) درگیاه ( امرداد ) هست ، و ازاین رو « مر + تخم » خوانده میشود ( مر = امر ) . انسان ، به شکل گیاه ریواس میروید . ریواس ، گیاهيست که هم نرينه و هم مادينه هست .

خرداد ، اينهمانی با چنین آبی درهرچیزی ، و امرداد ، اينهمانی با چنین گیاهی درهرچیزی داشت . از آنجا که « آب » دراین فرهنگ هم تکردی وهم وختشا ، هردو هست ( بندهش 9 / پاره 90 ) ، « جهان روحانی ومعنوی » ، جدا از « جهان جسمانی » نبود ، بلکه جهان روحانی ومعنوی ، تحول ( وختش = رویش ونمو ، دگردیسی ) همان جهان جسمانی بود . « تکردی » ، به معنای جسمانی وماديست . البته « تکرد » دراصل ، به معنای « آنچه

زائیده میشود» هست ، چون «تن» ، به معنای زهدانست . ولی آب ، یعنی افشره وجانمایه همه چیزها ، « و خشا » هم هست ، یعنی اصل روشنی و درخشش و شعله ورشدن و پیشرفت کردن و سخن و الهام نیزهست. آب ، واخشمند هست . روشنی چشم ، واخش چشم ( آب چشم با تخم چشم ) شمرده میشود . اندیشه و بینش و روان و خرد انسان ، واخش تن انسان ، شمرده میشوند . این بود که خرداد و امرداد ، بیان نقد بودن شادی و خوشی در این گیتی ، و بیان اصالت انسان درپدید آوردن بینش و روشنی و شادی بودند .

خرداد و امرداد ، ازسوئی ، خدایان « مزه و چشش = میزاگ = مذاق و ذوق » در دهان و کام انسان هستند ، و مزه و چشش ، بُنِ کُلِ بینش هست . چشم هم میچشد . بینش ، چشیدنست . نام آموزگار ، چشیتار بود . آموزگار کسیست که میآموزد چگونه هرکسی خودش میتواند مستقیماً چیزها را بمزد و بچشد . چشیتار، یاد میدهد که چگونه شاگرد باید خودش بچشد . بنابراین خرداد و امرداد، اصل معرفت حقیقت از راه آمیزش مستقیم انسان با جهان هستی میگردند . اینست که بهاء الدین ولد ، پدرمولوی ، خدا را هم مزیدنی میداند . کسیکه خدا را نچشیده و مزه نکرده است ، خدا را نمیشناسد . ازسوی

دیگر ، خرداد و امرداد ، خدایان « معده و گوارش » هستند . این جفت هستند که در معده ، نوشابه ها و خوراکیها را میگواریند و امکان تبدیل آنها را به خون فراهم میآورند . گواریدن *gukaaritan* که از اصل *vi-kar* در سانسکریت برآمده است به معنای « تغییر دادن » در « به هم آمیختن » است . گوارش ، به « معجون » بطور مطلق گفته میشود . گوارش خسروی ، گوارش عود، گوارش شکر، گوارش زیره ، گوارش تفاح ... به این گونه معجونها گفته میشود .

خرداد و امرداد ، اصل تحول دادن در به هم آمیختن هستند. آنها از به هم آمیختن نوشابه ها و خورشها ، « گرما یا آتش » را که اصل جان ( آتش جان ) است پدید میآورند، و در پایان از این آتش ، هم بینش حسی در خرد و هم قوای ضمیر ( مینوئی ) پیدایش می یابند. به سخنی دیگر ، این همکاری و انبازی خرداد و مرداد ( درشکم ) ، اصل معنویات و روحانیات میشود . به عبارت دیگر آنها هستند که اجاق زندگی را میافروزند و آتش یا گرمای زندگی را فراهم میآورند . اینست که یکی، خدای « خوشزیستی = خوشباشی »، و دیگری « خدای دیرزیستی » هست . آنها در جفت بودن با هم ، هم اصل زندگی جسمانی و هم اصل زندگی معنوی و روحانی هستند ، و این دو را نمیتوان به هیچ روی از هم برید و از هم جدا ساخت .

طبعاً خدایان نوری و ابراهیمی با چنین خدایانی سرسازگاری نداشتند . یزدانشناسی زرتشتی هم کوشیده است تا میتواند تصویر خرداد و امرداد را به گونه ای تغییر شکل بدهد که با اندیشه دوجهان بودن زرتشت ، سازگار بشود . البته در این راستا در دسرهای فراوان و سختی داشته است ، چون میبایستی همیشه با فرهنگ مردم ایران که خرمدین بودند، بستیزد ، و در عمل با آنها تا اندازه ای خود را آشتی بدهد . ولی در اسلام ، این هاروت و ماروت در قرآن ، به کلی جزو فرشتگان مطرود میشوند، و در داستانهای که در تفاسیر قرآن مانده است ، آن دو در اثر گناهشان ، در چاه بابل ، معلق آویخته میشوند تا همیشه گرفتار سهمگین ترین عذاب باشند .

ولی شیخ عطار در مصیبت نامه ، موضوع مطرودیت و گناه آنها را بی اهمیت می شمارد و به کنار می نهد و به همان بخش « معلق آویخته شدن آن دو در چاه » میپردازد که مسئله « تشنگی جانی = جستجو » طرح میگردد . او در این بخش ، درست می خواهد نشان دهد که چگونه موضوع اصلی در داستان هاروت و ماروت ، تحریف و مسخ شده است . خرداد و مرداد که خودشان با هم « افشره

وشیرابه گیاه یا جهان هستی « میباشند ، از « آب » بریده و جدا ساخته میشوند . این به معنای آنست که انسان ( مر + تخم ) که همین مردم گیاه یا به قول یزدانشناسی زرتشتی ، ریواس است ، نمیتواند به « وخشد = از خود روشن شود و بینش یابد ، از خود به شادی برسد » ، چون درست همیشه از « آب = حقیقت » بریده وجداست و گرفتار تشنگیست که هرگز نمیتواند آن را رفع کند ، چون دهانش ( جایگاه مزیدن و چشیدن ) از آب درچاه ، فقط یک انگشت ، فاصله دارد .

گفت چون هاروت وماروت از گناه اوفتادند از فلک در قعر چاه  
 هردوتن را سرنگون آویختند تا درون چاه ، خون میریختند  
 هردوتن را تشنگی ( جستجو ) در جان فتاد

زانکه آتش ، در دل ایشان فتاد

تشنگی ، غالب چنان شد هردو را

کز غم یک آب ، جان شد هردو را

هردوتن ، از تشنگی میسوختند

هم چو آتش ، تشنه میافروختند

بود از آب زلال آن قعر چاه تالاب آندو، یک انگشت راه

نه لب ایشان ، بر آن جا میرسید نه ز چاه آبی به بالا میرسید

سرنگون آویخته ، در ترف و تاب تشنه میمردند، لب بر روی آب

تشنگیشان ، گریکی بود از شمار در بر آن آب، میشد صد هزار

بر لب آب، آن دوتن را خشک لب

تشنگی میسوخت جانها ای عجب

هر زمانی تشنگیشان ، بیش بود

وی عجب ، آبی چنان در پیش بود

عطار، با یک ضربه ناگهان ، چرخشی شگفت انگیز به این داستان

میدهد و بلافاصله میگوید :

تشنگان عالم کون و فساد پیش دارند ای عجب، آب مراد

جمله درآبند و کس، آگاه نیست یا نمی بینند و یا خود، راه نیست مسئله را به گناه، و عذاب کشیدن از آن گناه و مطرودیت پیوند نمیدهد، بلکه مسئله را تحول به مسئله « جویندگی » میدهد. انسان، در آب هست و این « بریدگی وجدائی » از آب، یک خرافه و توهم و آگاهبود کاذب است که در او، تولید کرده اند و راه حل این مسئله آنست که خودش، در وجود خودش این چاه را بکند تا به آب برسد. در جان خودش، کلید حل این مشکل هست.

در روایات اسلامی در گزاردن آیه قرانی درباره هاروت و ماروت، در واقع، جانمایه خرداد و امرداد ( شیرابه گیاه در گیاه + جوهر و جانمایه انسان را از انسان ) را از آنها سلب میکنند و آنگاه خرداد و امرداد، تهی از گوهرشان را در تشنگی همیشگی، میگذارند. که بدترین دوزخ ( دژ + خو ) هست. آنها تشنگی برای چیزی دارند که اساسا گوهر و جانمایه خود آنها بوده است ولی فراسوی آنها و بریده جدا از آنهاست. در واقع گفته میشود که در گوهر انسان، چنین چیزی نیست یا بقول قرآن « کنود = نا رویا هست »، نمی و خشد. انسان، از اصل و از حقیقت و از خدا، دریده ( درد، مشتق از دریدن است ) و بریده است، چاک شده است ( مخلوق است ) و محالست که به آن برسد، هر چند که از رگ گردن هم به او نزدیکتر باشد. این نزدیکیست که تشنگی او یا جستجو نیست

چون جستجو، انسان را به جنبش میکشاند ولی این تشنگی دروغین او را به جستجو نمیراند، چون معلق آویخته شده است و امکان جنبش از او گرفته شده است. این تشنگی دروغین، فقط دوزخ شکنجه و عذاب است. برای رهایی از این عذاب، نیاز به واسطه ای دارد که دسترسی به آن آب دارد. جان خود او، هیچگاه آب را نمیتواند بیابد و هیچگاه آب را نخواهد یافت. انسان هیچگاه، نمی

وخشد و ازخودش ، روشن و بینا و شاد نمیشود ، چون گناهکار و مطرود است .

درست این اندیشه برضد « جوینده بودن گوهرانسان » هست ، چون اندیشه جستجو و کشش باهم جفت هستند . واژه های جستجو و کشش در فرهنگ ایران از واژه های « یوغ و جفت و سنگ = هنج = آهنگ » هستند . به عبارت دیگر انسان میجوید ، چون از آب یا از حقیقت یا از خدا برای پیوستن و آمیختن ، کشیده میشود ، و آنقدر کشیده خواهد شد تا با آب یا خدا یا حقیقت بیامیزد .

این کشش ناپیدا و نهفته در سراسر وجود خود اوست که رهبر و رهگشای اوست . این همان اندیشه اینهمانی طالب و مطلوب در عرفانست . با این کشش نهفته است که انسان جوینده ، نیاز به واسطه و رسول ندارد . این کشش پیوسته ، جفت بودن او با **جانمایه جهانست** . به عبارت مولوی

استاد خدا آمد ، بیواسطه، صوفی را

استاد ، کتاب آمد ، صابی و کتابی را ( اهل کتاب )

چون محرم حق گشتی، وز واسطه بگذشتی

بربای نقاب از رخ ، خوبان نقابی را

**مُنکر ، که ز نومیدی ، گوید که : « نیابی این »**

**بند ره او سازد ، آن گفت « نیابی » را**

خدایان مزه و گوارش در گوهر هر انسانی، خرداد و امرداد میباشند . در متون پهلوی واژه « خرداد » را به « رسا و رسائی » ترجمه میکنند . درست این واژه گوهر زنخدا ، خرداد را میرساند . در سانکریت معانی « رس و رسا » به خوبی باقی مانده است . از جمله دارای این معانی هست 1- زبان ، اندام مزیدن 2- چاشنی ها 3- احساس کردن و درک کردن و حساس بودن 4- مهرورزیدن 5- شیرابه نیشکر 6- همه نوشابه ها 8- اکسیر 9 - شیرابه همه گیاهان 10- شیرابه میوه ها 11- مغز و جوهر و هسته هر چیزی 12-

خوشی و شادی 13- اشتیاق فراوان .... . بدینسان میتوان دید که خرداد ، افشره و جامایه و جوهر در همه چیزها و جانها ( immanent ) است . این خدایان مزه ( میزاگ = مذاق ) ، که در عرفان سپس « ذوق » خوانده شد ، مایه و اکسیری هستند که سراپای هستی انسان را تخمیر میکنند و منقلب میسازند . همین خویشکاری را در گواریدن دارند . این دو خدا ، خوشی و شادی حقیقت را درست با بینش حسی و شکم ، پیوند میدهند ، که اصل سکولاریته و شادی و سعادت نقد درگیتی میباشد .

اینست که عطار، در روایت داستان هاروت و ماروت ، با یک ضربه ورق را برمیگرداند ، و میگوید که نه ، چنین بریدگی وجدائی که در مورد هاروت و ماروت آمد ، میان انسان و حقیقت یا خدا نیست ، بلکه این سرچشمه در خود انسان هست و میتواند بدان برسد . برطرف کردن این تشنگی و جستجو، نیاز به کشف سرچشمه در خود دارد ، که در خانه وجود خود انسان ، هست ، همانسان که خرداد و امرداد ، در لب و در کام و در دهان و شکم انسان بطور زهشی ( انبثاقی ) هستند و سرچشمه آتش جان ( گرمی یا مهر ) و بینش و روشنی افروخته از جان هستند . این بریدگی وجدائی ، خرافه و اوهامیست که انسان را نومید میکند و پرده ایست که در روان انسان بنام ایمان، آویخته اند و باید از هم درید .

تشنگان عالم کون و فساد « پیش دارند » ای عجب، « آب مراد » جمله در آبد و کس آگاه نیست یا نمی بینند، یا خود راه نیست اینان همه در آبد و با ایمان به اوهام و خرافات ، این آب را مانند هاروت و ماروت ، پیش لبشان دارند و هرگز به مرادشان نمیرسند . این « بریدگی و دریدگی از حقیقت و از خدا و از جامایه چیزها » ، فقط « آگاه بود کاذب » است که در عقل ها بنام حقیقت ایمانی ، جعل و استوار کرده اند.

کاملی گفتست آن بیگانه را کاخرای خر، چند روبی خانه را

چند داری روی خانه ، پاک تو خانه چاهی کن ، برافکن خاک تو  
 تو بجای آنکه همیشه خانه عقیده ات را بروبی ، و « راستینش کنی  
 » ، درخانه وجودت، چاه آبی بکن ، و چشمه آب حقیقت را درخانه  
 وجود خودت بیاب . اگر تشنه آبی ، و آن را میجوئی درخانه وجود  
 خودت می یابی. همانسان که رستم با مالیدن چشمش ، این آب را  
 درخودش یافت .

تا چو خاک تیره برگیری ز راه چشمه روشن ، برون جوشد ز چاه  
 آب نزدیکست، چندینی متاب چون فرو بردی دوگز خاک، اینت آب  
 کار باید کرد، مرد کار نیست ورنه تا آب ، از تو ره بسیار نیست  
 ای دریغا ، روبهی شدشیر تو تشنه میمیری و دریا زیر تو  
 تشنه از دریا ، جدائی میکنی برسر گنجی، گدائی میکنی